

رضا گل سرخی

اقتباس از : نامه امام به مالک اشتر

طرح‌هایی

که

پیاده

شد

در دوشماره گذشته پیرامون «قضاء» و داوری و شرایط سنگین آن در اسلام بحث کردیم و دانستیم که اسلام برای تأمین عدالت اجتماعی چه شرایط دشواری را برای داوری و داوران مقرر داشته است. مهم این است که عده ای از ما می‌پرسند راستی هیچگاه در دوران چهارده قرنیه که از عمر اسلام گذشته، دستگاه قضائی حکومت‌های اسلامی هرگز واجد این شرایط بوده است؟

آیا روزگاری بر اسلام گذشته که قضات با این شرایط انتخاب شده باشند؟ و طبق این مقررات به داوری بپردازند؟

و یا این قوانین و مقررات تنها روی کاغذ نوشته شده و همچون تئوری‌هایی بوده است که هیچگاه جامعه عمل بخود نپوشیده و یا همانند «مدینه فاضله

آیا قوانین و مقررات قضائی اسلام با آنهمه دقت و ظرافت و واقع بینی قابل پیاده کردن است؟ و هیچگاه در طول تاریخ اسلام جامعه عمل بخود پوشیده؟ پاسخ این سؤال را در مقاله زیر مطالعه خواهید فرمود.

افلاطون، تنها در عالم خیال فیلسوف، ساخته‌شده، و صورت ذهنی آن ابدأ صورت عینی و خارجی بخود نگرفته است!

از این جهت لازم است مقاله این شماره را به بحث در این مورد اختصاص دهیم، و نمونه‌هایی از رفتار قضات دادگروشی و قضائی روزگاران نخستین اسلام را بیان کنیم:

گرچه ما معتقدیم اسلام بطور کامل پس از رسول خدا (ص) جز در دوران چند ساله زمامداری امام امیر المؤمنین علی (ع) حکومت نکرده است ولی این سخن بدان معنی نیست که برخی تصور کرده‌اند طرح‌های اسلامی قابل پیاده شدن نیست! بلکه بدان معنی است که علل و عواملی که بر محققین پوشیده نیست موجب گردیده که از صدر اسلام تا کنون حکومت‌های اسلامی اسلام را بطور کامل اجرا نکنند. معذک در دوران‌هایی که قوانین اسلام ولو بطور ناقص حکومت میکرد همین طرح‌ها پیاده شده است و اینک نمونه‌هایی از آن طرح‌های عالی:

گفتیم قاضی بایستی رعایت کامل مساوات را بین طرفین دعوی نموده، هر دو را بیک چشم بنگرد، بخصوص بین قوی و ضعیف فرقی نگذارد؛ همان مساواتی که در محاکم کنونی در دنیای متمدن اجابش کاملاً خالی است! اکنون این سخن را از زبان جرجی زیدان نویسنده مصری بشنوید آنجا که می‌گوید:

برابری در مقابل اجرای احکام، از اصول مسلم صدر اسلام بود که با هر کسی از هر طبقه بطور مساوات رفتار می‌شد، از آن‌جمله داستان **جبله بن ایهیم**؛

**پادشاه عثمان** است که بهترین برهان درباره مساوات اسلام میباشد. این پادشاه در زمان عمر مسلمان شد و با خدم و حشم خویش بمدینه آمد، اهل مدینه برای تماشای مویز «جبله» از شهر بیرون آمدند، جبله تاج مرصعی بر سر داشت و سوزانی کرد او بودند، که به گردن اسب‌هایشان طوق زرین بود.

جبله با این جاه و جلال برای ادای حج بمکه رفت، در موقع طواف مردی از قبیله «بنی فزاره» ردای او را لگد کرد. پادشاه از این رفتار رنجیده، چنان به بنی مرد فزاری مشت کوبید که بنی او درهم شکست. مرد فزاری نزد عمر شکایت کرد، عمر پادشاه را احضار نمود و بدون اینکه حشمت و جلال و موقعیت او را در نظر بگیرد از وی بازخواست کرد، جبله گفت: آری چون عمداً ردای مرا لگد کرد بنی‌اش را خرد کردم و اگر جانی جز کعبه بود او را می‌کشتم، خلیفه سری تکان داده گفت: بسیار خوب! خودت اقرار کردی که بنی‌اش را شکستی اکنون دوراه هست: بایاید او اراضی کنی و یا دستور میدهم بیاید و بنی‌ات را بشکند. جبله از این گفتار پریشان گشته گفت: ای خلیفه چگونه چنین چیزی می‌شود؟ من پادشاه هستم و او مردی بازاری است!

عمر پاسخ داد که: **تو و او در اسلام برابر هستید.** تمام امتیازات در اسلام برچیده شده جز امتیاز به تقوی و پرهیزگاری که آنهم امتیاز نزد خدا است نه امتیاز در برابر قانون و یا محکمه! جبله که فهمید سخن خلیفه تنبیر نمی‌پذیرد و

(ابوالحسن) خواندی . و او را با نام صدا زدی اقاضی باید هر دو طرف دعوی را با يك چشم بنگرد و از آنها يكسان احترام کند!

عمر چون این سخن شنید علی را در آغوش کشید و صورتش را بوسه باران کرد و گفت: پدرم بفدای شما که خدا ما را در پرتو وجودتان هدایت فرمود و از تاریکی های نادانی رهایی بخشید (۲)

در داستان نخستین ملاحظه می کنید که يك طرف دعوی مردی معمولی و بازاری بود و طرف دیگر جبلة پادشاه بنی غسان معذک قاضی حق را به مرد بازاری داد و رعایت جاه و جلال پادشاه را نکرد و دستگاه قضاء را به تبعیض نیالود!

و در نمونه دوم ملاحظه فرمودید با اینکه عمر، امیر المؤمنین علی (ع) را در ردیف مدعی نشانند و بدعوی رسیدگی کرد معذک امیر المؤمنین علی (ع) غضبناک و ناراحت شد تنها به خاطر اینکه عمر او را با کنیه خوانده بود و طرف دعوی را با نام او بدینوسیله مساوات اسلامی را نقض نموده بود!

\* \* \*

در شماره قبل خواندیم که اسلام رشوه دادن و گرفتن را در حکم کفر بخدا دانسته است ، اکنون با خواندن داستان ذیل متوجه می شوید که قضات مسلمان تا چه اندازه رعایت این حکم متین اسلامی را می نمودند و نه تنها دامن خویش را به رشوه نمی آلودند بلکه حتی از اینکه کسانی به فکر رشوه دادن می افتادند ، چه اندازه ناراحت می شدند !

مساوات اسلام قابل تخلف نیست ؛ بقسطنطنیه گریخت و به ممالک اسلامی برنگشت (۱)

امیر المؤمنین (ع) در محکمه قضاء

عمر در زمان خلافت خویش روزی در محکمه قضاء نشسته بود ، عده ای نیز در مجلس حضور داشتند از جمله حاضرین در مجلس امیر المؤمنین علی (ع) بود ، در این هنگام مردی وارد شد و ادعائی بر ضد امیر المؤمنین علی داشت که می بایست در محکمه قضاء مطرح شود .

عمر بعنوان قاضی از میان جمع برخاست و در محلی قرار گرفت ، دادگاه رسمی شد . مدعی نیز در مقابل قاضی که شخص خلیفه بود نشست ، خلیفه رو ب حضرت علی نموده گفت : یا ابا الحسن برخیز و بهلوی مدعی خویش بنشین تا کار رسیدگی را آغاز کنم : امام برخاست و بهلوی مدعی نشست!

طولی نکشید کار محاکمه پایان یافت و رأی دادگاه صادر شد ، مدعی ذیحق نبود ، از جلسه خارج شد و بی کار خویش رفت ، و امام بجای نخستین بازگشت !

در این موقع عمر آثار خشم و غضب در سیمای علی (ع) دید برای کشف علت گفت : یا ابا الحسن می بینم گرفته ای آیا از این پیشامد ناراضی بودی ؟

علی (ع) فرمود: آری !

عمر موجب ناگواری را پرسید!

حضرت فرمود: **هوجب ناگواری آن بود که تو مرا در حضور مدعی با « کنیه »**

(۱) تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ج ۱ ص ۶۹

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید .

نهاد و گفت: این هدیه فلان است. من از مشاهده آن وضع سخت آزرده خاطر و خشمگین شدم، چندانکه دربان را از خدمت براندم و ظرفد طبدا به آورنده آن بازگرداندم. ولی روز دیگر چون متداعیان به محضر قضاء درآمدند نتوانستم آن دو را بیک چشم بنگرم و در دل خود بیک منزلت قرار دهم، زیرا طبق رطب - هر چند من آنرا برگردانده بودم - اثر خود را در روح من باقی گذاشته بود.

اکنون بیندیش تا اگر آنرا پذیرفته بودم و کام خود را با آن شیرین ساخته بودم حال من بر چه منوال بود؟ سپس قاضی بالحن حاکی از خشم و تأثر گفت: «در چنین روزگاری که خلق آن بر اینگونه دستخوش فساد شده اند من بردین خود هر اسانم و بیم آن دارم که از سر غفلت بدام حيله ایشان در افتم و نقد ایمان و سرمایه تقوی را بر سر این کار نهم! آنگاه قاضی با کمال تضرع گفت: ای خلیفه مرا از بند این مسئولیت برهان که خدای ترا از هر بند برهاند، و از ادامه این خدمت معذور دار که خدای عذراهای ترا بپذیرد!

\* \* \*

خواننده عزیز! اگر میخواستیم برای هر یک از مقررات باب قضاء یک نمونه عملی - با اینکه در تاریخ اسلام برای هر یک نمونه‌هایی یافت می‌شود - بیان کنیم با اصطلاح مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شد، از آنجاکه مهمترین قانونی که دستگاه قضاء از آلودگیها پاک می‌کند « مساوات در برابر محکمه » و « راه نداشتن رشوه و ارتشاء در دادگاه » است به بیان نمونه‌های فوق اکتفا کرده بخواست خدا به بحثهای اصولی تری پیرامون داوری در اسلام خواهیم پرداخت.

«عاقبة بن یزید» که در عصر مهدی خلیفه عباسی، قاضی بغداد بود، روزی بهنگام ظهر نزد خلیفه رفت و از منصب خویش استعفاء داده از او خواست که دیگری را بجای وی بگمارد و اسناد و مدارک مربوط باریاب دعوی را از او تحویل بگیرد. مهدی چون سخن قاضی را شنید، گمان کرد کسی از رجال دولت با او در افتاده و خاطرش را آزرده است از این رو علت استعفايش را پرسید و گفت: اگر علت آزردگی تو این است که کسی با تو معارضه کرده بازگویی تا به تأدیبش فرمان دهم!

قاضی گفت: نه! چنین اتفاقی نیفتاده! مهدی گفت: پس در اینصورت علت استعفاي شما چیست؟

قاضی گفت: یکماه پیش از این دو تن از مراجعین در خصوص قضیه‌ای دشوار به محضر قضاء حاضر شدند و هر یک ادله و شهودی بر صدق اظهارات خود در مورد نزاع اقامه کرد و حجتها آورد که جای تأمل و درخور مطالعه و تحقیق بود، من در برابر این قضیه دشوار فروماندم و چندین بار تجدید جلسه کردم و امید داشتم که آن قضیه را به اصلاح میان طرفین پایان بخشم یا بوسیله تحقیق بیشتری حقیقت امر را دریابم.

اتفاقاً در این میان یکی از طرفین دعوی خیر یافته بود که من رطب دوست دارم! از این رو برای جلب عواطف من، در چنین موسم، که فصل نوبر رطب است، مقداری از بهترین قسم آنرا - که من هرگز نظیرش را ندیده بودم و حتی برای خلیفه نیز در چنین فصل فراهم نیست - آماده کرده و با پرداختن چند درهم رشوه، دربان سرای را بر آن داشت که طبق رطب را نزد من آورد.

در این هنگام دربان طبق را در برابر من بر زمین